



رهبری که بنیان حکومت را بر حکمت گذاشت / امام خمینی و حکمت متعالیه

علیرضا صدرا، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران گفت: امام در حقیقت حکمت را وارد حکومت کرد و حکومت را بر اساس حکمت بنیان گذاشته است. انقلاب امام حاکمیت و حکومت حکمت است.

علیرضا صدرا، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران گفت: امام در حقیقت حکمت را وارد حکومت کرد و حکومت را بر اساس حکمت بنیان گذاشته است. انقلاب امام حاکمیت و حکومت حکمت است.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه-عباس بنشاسته: موضوع نسبت انقلاب اسلامی و حکمت متعالیه چندی است در محافل دانشگاهی کشور مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته است و در این بین موافقین و مخالفین مختلفی دارد. به مناسبت سالگرد ارتحال امام خمینی(ره) در گفتگو با علیرضا صدرا عضو هیئت علمی دانشگاه تهران به این مسئله پرداختیم که آیا اساساً امام خمینی بنیان انقلاب اسلامی را بر حکمت متعالیه بنا نهاده و یا اینکه امام به طور کلی از فلسفه عبور کرده و پایه های انقلاب اسلامی بر فقه بنا شده است؟ در این گفتگو به برخی از اشکالات و سوالاتی که در این باب مطرح شده است پاسخ گفته ایم. متن زیر مشروح گفتگوی ما با علیرضا صدرا استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران است.

*نسبت امام خمینی(ره) را با حکمت متعالیه چطور ارزیابی می کنید و حکمت متعالیه در سلوک سیاسی امام چه تاثیری داشت؟

انقلاب امام در ظاهر سه شاخصه داشت و آن شعائر سه گانه استقلال، آزادی و حکومت اسلامی بود. اما امام در حقیقت حکمت را وارد حکومت کرد و حکومت را بر اساس حکمت بنیان گذاشته است. در طول تاریخ بشر ندیده ایم که حکیمی، حاکم شده باشد. این مسئله آرزوی همه بشریت بوده است. امام، حکیمی است که حاکم شده است. انقلاب امام حاکمیت و حکومت حکمت می باشد. حاکمیت و حکومت بر بنیاد حکمت است. وهابیت هم ادعای اسلامیت می کند. تازه مدعی اسلام سلف و توحید است اما اسلامی ظاهر گرایانه، ضد حکمت و عقل ستیزانه است که در مقابل حرکت امام که اسلام عمیق، عقلی، علمی و حکمی کارآمد و روزآمد و نواندیشانه بود، قرار گرفته است.

حکمت متعالیه دوساحتی است. هم توسعه دنیوی را دنبال می کند و هم تعالی معنوی و فرهنگی و اخلاقی را دنبال می کند. دین را از سیاست، اخلاق را از قدرت و دولت را از شریعت جدا نمی داند

دوم اینکه امام حکیم متعالی است و آثار و آرائی در این باره دارد. البته حکمت اساساً متعالی است. یعنی دوساحتی است. هم توسعه دنیوی را دنبال می کند و هم تعالی معنوی و فرهنگی و اخلاقی را دنبال می کند. دین را از سیاست، اخلاق را از قدرت و دولت را از شریعت جدا نمی داند. بسان روح و جسم، قلب و قالب، زیربنا و بنا، و همانند اینها می انگارد. در حقیقت حکمای سلف هم همه حکیم متعالی اند. سوفیسم و تفلسف غیر و ضد توحیدی نامتعادل و نامتعالی و به اصطلاح متدانی است. لزوماً حکمت صدرایی متعالی نیست. صدرا این حکمت متعالیه را تبیین و تئوریزه کرد و به اوج رسانیده نه اینکه آن را از آغاز و بنیاد تأسیس کرده باشد.

لذا حکمت مشاء، حکمت اشراق و نیز حکمت فاضلی فارابی و بلکه حکمت اسلام یعنی حکمت قرآنی و روایی، همه در فضای حکمت متعالی به معنای اعم محسوب می شوند. حقیقت یک حقیقت متعالی و توحیدی اعتلایی است و امام هم این را دارد.

*بعضی اینطور عنوان می کنند که امام از فلسفه عبور کرد و وارد فقه شد و آن زمان بود که بنیان های جمهوری اسلامی را گذاشت، امام به طور خاص چه تاثیری برای پایه گذاری جمهوری اسلامی از حکمت متعالی گرفت؟

افلاطون دو اثر شاخص دارد. یکی جمهوریت است که تئوری سیاسی اوست و نظریه حاکمیت حکیم را مطرح می کند. آنجا نظریه علمی و فلسفه نظری سیاسی یا سیاست نظری خود را ارائه می کند. اما او متوجه بوده یا متوجه می شود که اگر فقط در همین حد تئوری باقی بماند و دکتترین و فلسفه سیاسی عملی شکل نگیرد، حکمت نظری او عملیاتی نمی شود. لذا حکمت عملی و نقشه راه و راهبرد هم ارائه داد که کتاب نوامیس اوست.

غالبا ادعا کرده و می کنند که نوامیس تعدیل جمهوریت است. اما واقعیت امر این است که نوامیس تکمیل و تکمله جمهوریت است. لازمه تحقق عینی جمهوریت، نوامیس است. فارابی و دانشمندان ما بویژه ملاصدرا در شواهد و در مبحث رابطه توحیدی و یگانگی دیانت و سیاست بر همین باور هستند. از تلخیص نوامیس افلاطون که فارابی نوشته، همین برداشت می شود که عرض کردم. نوامیس به درستی و با دقت به قوانین، شریعت، تدبیر و سیاست ترجمه شده است.

امام هم همینطور است. تئوری سیاسی امام، نظریه علمی و فلسفه سیاسی نظری امام در شرح جنود عقل و قبل از آن در مصباح الهدایه است، که عرفان سیاسی می باشد. حکمت، حق و حقیقت نگری است. کمال و زیبایی و سعادت تا خدانگری می باشد. عرفان، حق و حقیقت گرایی است. کمال و زیبایی و سعادت تا خداگرایی می باشد. سیاست، تحقق و احقاق و اقامه حق و حقیقت است، حق و حقیقت گذاری و پذیری می باشد. کمال و زیبایی و سعادت تا خدای گونگی است. به تعبیر ملا صدرا در اسفار؛ «حکمت: اقتداء به خالق متعالی در سیاست» می باشد.

حکمت، عرفان و سیاست اینگونه به عنوان بنیاد و روح و رفتارند. نگرش حکمی و گرایش عرفانی که در کنش و روش یا رفتار سیاسی تجلی یافته و ظهور و بروز و ترسیم عملی (راهبردی و کاربردی) شده و تحقق عینی (اجرایی سازی و جاری سازی) می پذیرد. امام اول عارف و خود ساخته است (کتاب مصباح هدایت بسوی ولایت و خلافت)، بعد فیلسوف و حکیم است (کتاب شرح جنود عقل). آنجا گرایش دارد و اینجا نگرش. بلکه حکمتش جامع و فراهم آمده هر دو می باشد. بعد و سرانجام بر این بنیاد و در این راستا فقیه است.

اگر پایه و پله حکمت امام نباشد، حکومت و ولایت فقیه هم پایه نداشته و پایدار نمی تواند باشد. تفاوت فقه امام که اجتهادی، اصولی و عقلانی و بلکه حکمت بنیاد بوده و بنیادین، جامع، نظامند و هدفمند بوده و معطوف به حکومت است با فقه ظاهر گرای سلفی وهابی، همین است

امام از فیلسوف و فلسفه فقه سیاسی یا حکیم و حکمت فقه سیاسی (کتاب و گفتمان ولایت فقیه) گرفته تا فقیه سیاسی (کتاب تحریر وسیله) است. به ترتیب از نظر زمانی هم همینگونه است. اگر کسی گفته امام از فلسفه گذر کرده است، از نظر ترتیبی بله همین ترتیب را دارد. اما اینها مراتب تکوینی مکتب و سنت امام هستند نه صرفا مراحل تاریخی گسیخته از هم. اینها پلکان اند. پله اول یا طبقه اول باید باشد تا به پله دوم یا طبقه دوم برویم. ساختمان بدون طبقه اول فرو می ریزد. امام چون حکیم است، فقیه است. اگر پایه و پله حکمت امام نباشد، حکومت و ولایت فقیه هم پایه نداشته و پایدار نمی تواند باشد. تفاوت فقه امام که اجتهادی، اصولی و عقلانی و بلکه حکمت بنیاد بوده و بنیادین، جامع، نظامند و هدفمند بوده و معطوف به حکومت است با فقه ظاهر گرای سلفی وهابی، همین است.

فقه امام از تحریر تا ولایت فقیه دکترین امام و نظریه فلسفه سیاسی عملی امام است، شکل عملی همان تئوری از مصباح هدایت تا شرح جنود عقل و تکمله آن است. نه آن را تعدیل کرده و نه از آن عبور کرده است. بلکه از حیث تحقق عینی فراتر رفته است. بنایی بر آن بنیاد می باشد. ساختمانی رفیع بر آن زیرساخت راهبردی استوار است.

ولایت فقیه امام هم که اوج کار اوست، پیش و حتی بیش از آنکه فقه سیاسی بوده فلسفه فقه سیاسی بلکه فلسفه و حکمت سیاسی است. چون در ضرورت و ماهیت حکومت صحبت می کند. اما وقتی حدود و وظایف را مطرح می کند، وارد فقه می شود. لذا امام از فصل سوم کتاب ولایت فقیه بخشی را به روایات اختصاص می دهد که این روایات را نیز از باب تایید ذکر می کند. این نه به سبب عدم اهمیت فقه یا آیات و روایات است. بلکه به سبب مقتضای طرح بنیادها بوده که دقیقا مبین بنیادین بوده و استواری آیات و روایات نیز می باشد. سخن حکمت اسلامی از محکومات اسلام یعنی مبادی و مبانی قرآنی و روایی است.

به همین سبب امام روایت یا آیه از اول ولایت فقیه تا فصل سوم نیآورده است. چون آنجا بحث از ضرورت و بدیهی بودن می کند که موضوع فلسفه است.

اگر حکمت و فلسفه سیاسی و حداقل نگاه این چینی امام نبود چه بسا این فلسفه فقه سیاسی ولایت فقیه تولید نمی شد. اگر فلسفه فقه سیاسی تولید نمی شد، فقه ولایت فقیه هم تولید نمی شد که این فقه ولایتی موفق شود حکومت تشکیل دهد. اینها یک طیف و پیوستار و یک بسته و هم بسته هستند و به صورت پلکانی و نه پاندولی می باشند. لازم و ملزوم هم؛ مکمل هم اند و هم افزاینده. نه اینکه بگوییم امام از فلسفه گذر کرده به این معنی که جدا شده است. بلکه باید گفت آن پایه و پله ادامه دارد و امام پله بعدی را گذاشته و بدین معنا از آن فراتر رفته است.

امام حتی وقتی وارد جریان انقلاب و تاسیس نظام جمهوری اسلامی و حکومت می شود و سخنرانی می کند و راهنمایی و مدیریت می کند و فن سیاسی به کار می گیرد، اینها هم همه بر اساس حکمت امام است و امام به عنوان یک حکیم برای مردم صحبت و در حقیقت گفتمان سازی حکمت می کند. گفتمان سازی برای سیاست و حکومت حکمت است.

امام جامع است. عارف، حکیم، حتی متکلم (رساله طلب و اراده)، نیز مفسر و فقیه و اخلاقی است و رهبر هم هست. اینها را با هم دارد و اینها از هم جدا نیستند.

امام از مصباح الهدایه و عرفان شروع کرده است و در اسفار اربعه خودسازی را تمام کرده است. در مصباح هدایت و نیز آداب نماز، معراج سالکین و رساله لقاء الله، تا اشعار عرفانی. سفر سوم و سفر چهارم اسفار اربعه غیرسازی است که سفر سوم شرح جنود عقل امام محسوب می شود. سفر چهارم امام هم ولایت فقیه است که باید اجرا و رهبری کند.

در نگاه متعالی می بینیم، اساسا حکمت، فلسفه ­؛ ی بودن نیست بلکه فلسفه ­؛ ی شدن است. هستی یک نوع شدن و صیورت است. زندگی، شدگی می باشد. سیری تشدید و اشتدادی است. وجود در حال اعتلاست. حرکت هم جوهری است. لذا این نگاه که شکل گرفت به طور طبیعی نگاه تحرک آمیز و حرکت آفرین شکل می گیرد. این نگاه می تواند مبداء انقلاب باشد

انقلاب حرکت است. اگر حرکت جوهری نداشته باشید نمی توانید انقلاب کنید. ابن سینا ولو در بادی امر و در ظاهر، اصالت ماهیتی است و حرکتش جوهری نیست و عارضی است. در ابن سینا فلسفه، هستی شناسی به معنای بودن است. لذا هستی ایستا دیده می شود. این طور محافظه کاری شکل می گیرد. اما وقتی در نگاه متعالی می بینیم، اساسا حکمت، فلسفه ­؛ ی بودن نیست بلکه فلسفه ­؛ ی شدن است. هستی یک نوع شدن و صیورت است. زندگی، شدگی می باشد. سیری تشدید و اشتدادی است. وجود در حال اعتلاست. حرکت هم جوهری است. لذا این نگاه که شکل گرفت به طور طبیعی نگاه تحرک آمیز و حرکت آفرین شکل می گیرد. این نگاه می تواند مبداء انقلاب باشد.

دوم اینکه ملاصدرا مشارب مختلف را با هم تجمیع کرد. پیشتر فلسفه مشاء و اشراق گویی با هم دعوا داشتند، لذا آنها را جمع کرد. فلاسفه و عرفا چه بسا یکدیگر را تکفیر می کردند. عرفا و فلاسفه، اخلاقیون را تکفیر می کردند و اینها با فقه و فقهاء در چکاچک بودند. همینطور همه اینگونه سپری می کردند. به جای بعضم اولیاء بعض، همه متعارض هم و مشغول منازعه با هم بودند. این باعث می شد که بین نخبگان علمی جامعه همگرایی صورت نگیرد و تعارض ایجاد می شد. این سبب نه تنها ایستایی و رکود بلکه مسبب رخوت، واگرایی و قهقرا گردیده بود.

حکمت متعالیه همه این مشارب، مسالک و مکاتب را تجمیع کرد. گفت اینها مکمل یکدیگرند. لذا پس از این بود که جریان فکری و نخبگی هم ­؛ گرا شد. هماهنگی و همکاری (تقسیم کار و تبادل) به همبستگی و پیوستگی ولو نسبی منجر شد. که حرکت آفرین است. بسان قطرات آب باران که تا جدایند، ساکنند. با به هم پیوستن جریان می یابند. از پیوستن این جریانات جویبارها شکل می گیرند. همین طور تا رودخانه های خروشان و تا دریا. ما ز دریاییم دریا می رویم/ ما ز بالاییم بالا میرویم. این حرکت، متعالی یعنی تعالی نگر، تعالی گرا و تعالی بخش است. حکمت بنیاد می باشد. این چنین حکمتی حرکت آفرین بوده و این چنین حرکتی حکمت خیز است.

ما تا قبل از ملاصدرا درگیری های شدید درون نخبگانی حتی در مکتب اصفهان داریم. اما با ملاصدرا مکاتب مختلف تجمیع می شود. همه مکمل همکدیگر می شوند. بزرگترین تجلی این مسئله در شخصیت خود امام است. امام هم عارف است، هم فیلسوف است، هم مفسر است، هم اصولی (مناهج الوصول الی علم الاصول) و هم فقیه است، هم متکلم است و هم سیاسی (از همان بنیاد و از همان آغاز کتاب کشف الاسرار) است.

در کلام رساله کلامی اش (طلب و اراده) را ارائه می کند، آزادی را مطرح می کند و اختیار را تعریف می کند و می گوید اختیار نه جبر است و نه تفویض است. اگر اختیار نبود نمی شد انقلاب صورت بگیرد. بنابراین امام هم عالم، هم عامل بوده و هم دینی و هم سیاسی است. این دقیقا چیزی است که بنیادش در حکمت متعالی فراهم شده است. امام و مکتب و سنت، حرکت و انقلاب و جمهوری اسلامی و شخصیت و رهبری راهبردی و کاملا کارآمد؛ بهره ور و اثربخش او، بنایی و ساختمانی رفیع بر بنیاد و زیرساخت جامع و استوار حکمت متعالی می باشد.

قبل از این ما سابقه اینچنینی نداریم. جریان همگرایی جایگزین واگرایی و تعارض درونی و داخلی نخبگانی که بازتاب سیاسی و ملی داشته گردید. هماهنگی و همکاری یعنی گونه ای تقسیم کار و تعامل و در نتیجه هم افزایی شکل گرفت تمام مشارب حکمت تجميع شد و توحيد ايجاد شد. اين توحيد حکمت و حکمت توحيدى تحرک بخش و حرکت آفرين گردید. به همین سبب اساس انقلاب امام توحيد است. بدین سبب مدام بحث از وحدت و حرکت و قدرت و ثبات و عزت می شود و این را توانست در جامعه تزریق کند.

ما آن اختلافات قبلی را دیگر شاهد نیستیم. اگرچه بعضی ها مثل برخی افراطیون مکتب تفکیک بوده اند. ولی نتوانستند تفرقه، تعارض و خللی در این حکمت و حرکت ایجاد کنند.

در یک احصاء اولیه در ۳۵ مورد ضمن اینکه صدرا را تکریم و تجلیل می کند به او انتقاد می کند. امام در این جاها ملاصدرا را نقد می کند اما نمی گوید که حکمت متعالیه اشکال دارد بلکه می گوید ملاصدرا از حکمت متعالیه خود عدول کرده است

نکته سوم این است که امام و حکمت و حرکتش متعالی است. اما نه حکمت متعالی و نه امام لزوماً صدرايي نیستند. حکمت توحيدى اسلام نیز متعالی است. به همان معنای تعالی نگر و تعالی گر می باشد. امام در آثار خود در مواضع مختلف در یک احصاء اولیه در ۳۵ مورد ضمن اینکه صدرا را تکریم و تجلیل می کند به او انتقاد می کند. امام در این جاها ملاصدرا را نقد می کند اما نمی گوید که حکمت متعالیه اشکال دارد بلکه می گوید ملاصدرا از حکمت متعالیه خود عدول کرده است.

*گفته می شود ملاصدرا عرفانی است و رابطه امام و امت را مراد و مریدی می بیند و جمهوریت در آن جایگاهی ندارد و یا گفته می شود برخی که قائل به فلسفه صدرايي اند به دنبال حکومت اسلامی اند؛ نه جمهوری اسلامی؛ نگاه امام به این مسئله چطور است؟

ملاصدرا به حکیم بودن معروف است نه عارف. او عرفان و شهود را در نظام حکمی تعریف کرده است. اسفار اربعه را از عرفان گرفته ولی وارد حکمت کرده است. اگر منظور این است که مردم حاکم بر سرنوشت خود باشند وقتی ملاصدرا بحث خلافت را مطرح می کند بر خلافت عام و خلافت خاص اشاره می کند. ملاصدرا خلافت خاص را مخصوص معصوم می داند. اما مطرح می نماید حتی یک نانوا در نانوایی خودش خلافت دارد که گندم طبیعی را تبدیل به نان صنعتی و برساخته می کند. این هم یک نوع خلافت بوده و خلافت عامی است. این همان حکومت بر سرنوشت خویش است که خیلی مورد توجه، تاکید و تکرار و ترویج امام در حکمت و حرکت انقلابی خویش بوده و در پی تحقق عملی و عینی آن در نظام سیاسی مورد نظر خویش یعنی جمهوری اسلامی است.

پس اگر جمهوریت را حاکمیت قانون، اراده عمومی و نقش مردم بر سرنوشت خودشان تعریف می کنیم، «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» تفسیر می کنیم، و بگوییم سرنوشت مردم به دست خودشان است، حکمت ملاصدرا موبد این حرکت بوده و بنیاد راهبردی این جمهوریت و حکومت است.

تعاریف رایج دموکراسی و تعاریف عامیانه ای که از جمهوریت شده که غیر از این بوده مد نظر نیست. جمهوریت به این معنی که مردم به سرنوشت خودشان حاکم باشند و مسئول اعمال خودشان باشند، ملاصدرا هم بر آن قائل است.

ملاصدرا مطرح می کند که اصل خرد است، بعد خیال و بعد حس. همه انسان ها خرد بالقوه دارند اما کسانی خردشان بالفعل تر شده است. آیا جایی از اسلام در می آید که مردم خردورز نیستند؟ آن نظریه نخبگی که از نیچه بیرون می آید نگاه صفر و صدی دارد که نخبگان صد اند و بقیه صفر اند. ما در اسلام چنین چیزی نداریم. همه انسان ها عاقل اند. آنجا که می گوید «اکثرهم لا یعقلون» نمی گوید که عقل ندارند بلکه می گوید عقل خود را به کار نمی برند.

بنابراین مردم عاقل و خردورزند اما دانشمندان خردمند می باشند. یعنی خردورزی بالقوه آنان با کمک دانش و دانش ورزی بالفعل شده به خردمندی رسیده اند. حتی یک پیرزن روستایی دورافتاده بیسواد به آن اندازه ضرورت عدل و امنیت و دولت و ... را درک کرده و طالب آنها بوده که سایر انسان های خردمند و کمال یافته درک می کنند. این خرد مشترک همگانی نیز بنیاد حکومت مردم بر سرنوشت خویش است.

پس مردم اصل ضرورت نظام و دولت و حکومت را درک می کنند. دومین مسئله پذیرش مکتب به عنوان منشور مشترک است. این می تواند سوسیالیسم، لیبرالیسم یا اسلام باشد. پذیرش با مردم است. لذا امام معتقد است که مردم باید

به جمهوری اسلامی، قانون اساسی و... رای دهند. سومین مسئله این است که گزینش کارگزاران نیز باید به وسیله مردم باشد. هیچ چیز طبق قانون اساسی خارج از رای مردم نیست. لذا گرایش به حکومت همگانی است که از عقل و خرد بر می خیزد.

اتفاقا ملاصدرا اساس را بر هستی شناسی بعد چپستی و بعد چگونگی گذاشته است. هستی هم با خرد شناخته می شود. بنابراین اگر ما اینطور تفسیر کنیم، کاملا گفتمان امام و جمهوری اسلامی بر این مراتب سه گانه ای است که ملاصدرا مطرح کرده است.

اصل ضرورت ذاتی و فطری عقلی برهانی و قلبی شهودی حکومت و دولت و نظم، نگرش و گرایش همگانی است. دوم پذیرش مکتب اسلام به عنوان میثاق مشترک، که سمعی است و از طرق فهم عمومی است. این هم عمومی است و مردم خلافت دارند. شکل حکومت و دولتمردان هم که مردم با رأی مشخص می کنند. رأی، درک و تصمیم خردورزانه است. اگر ما این را اساس بدانیم کاملا ریشه حکمی دارد.

حکمت با اخلاق و عرفان و کلام چنان عجین است که جفاست اگر بخواهیم اینها را از هم جدا کنیم. بلکه جامع یعنی فراهم آمده و فراگیر همگی اینها می باشد. حکمت مثل طیف نور است. خود نور بی رنگ است ولی داخل آن طیفی وجود دارد که شامل عرفان تا فقه و... می شود. قهرمان تبیین و تئوریزه کردن این مسئله ملاصدراست که امام این را تحقق عینی بخشید.

*برخی هر تغییرات در بیرون را ناشی از تغییرات انفسی می دانند، از این حیث سلوک سیاسی امام را چگونه می توان با تغییراتی که در عالم انفس امام رخ داده پیوند زد؟

جسم شما را روح یا $\text{روح} \approx \text{من}$ مدیریت می کند. روح یا $\text{روح} \approx \text{من}$ را عقل مدیریت می کند. عقل با علم و شناخت مدیریت می شود. امام هم این مراحل را طی کرده است. امام از مصباح الهدایه و خودسازی شروع کرده است. امام علی می فرماید $\text{سوسو} \approx \text{انفسکم}$ ؛ اول خود را سیاست و مدیریت کنید. امام علی (ع) می فرماید $\text{رب المرء ان یسوس نفسه قبل جنده}$ ؛ شایسته است انسان اول خود را سیاست کند و بعد به سیاست دیگران بپردازد.

امام تا سن ۲۷ سالگی در حال ساختن خود است. روح و فکر خود را می سازد. اگر مکتب امام را به سان کوه یخی در میان دریا در نظر بگیریم، قله و نوک بیرونی آن حرکت، انقلاب و ولایت فقیه و جمهوری اسلامی است. لایه وسط شرح جنود عقل است و پایه و ریشه آن مصباح الهدایه است. سایر آثار و آراء امام در این دامنه گسترده اند. اگر ولایت فقیه و جمهوری اسلامی را بدون دو لایه زیرین ببینیم، خطاست. جسم را دیده ایم و روح را ندیده ایم. این مسئله را در سیر تحول امام، در انقلاب امام و در آثار و در یک عبارت در گفتمان امام می بینیم.

*چالش بارز اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، مسئله آفرینی تمدن و تفکر مغرب زمین است؛ امام در مواجهه با این مسئله چه رویکردی دارد؟

هر چه امام پیش بینی کرد تحقق یافت. گورباچف می گفت امام مرد زمان است. زمان شناس تر از امام نداریم. مرد آن باشد که باشد شه شناس/ تا شناسد شاه را در هر لباس. چه بسا افرادی که می گویند غرب را شناخته ایم تنها ظاهر و لباس غرب را شناخته اند. امام جوهره و جان مایه وجودی غرب را به درستی و به دقت شناخته است. عده ای ممکن است غرب هم رفته و حتی زندگی کرده باشند اما آن را جزء به صورت ظاهر نشناسند. کسی که تاریخ را نمی شناسد مگر در تاریخ زندگی کرده باشد. امام علی می فرمایند چنان در تاریخ تأمل کرده ام که گویی با آنها زندگی کرده ام.

اما امام چون خود را شناخت، فطرت و نفس خود را شناخت، فطرت و نفس فردی و اجتماعی یعنی روحیات و خلقیات سایرین از جمله غرب را نیز شناخت. کمتر کسی به اندازه امام، زمان شناس بود. امام خود را شناخته است. کسی که خود را شناخت می تواند تمام تجلیات خود و مخالف خود را بشناسد. فطرت گرگی در انسان وجود دارد و امام آن را شناخته و سرکوب کرده است. طاغوت را در مملکت وجود خود سرنگون کرده است. شهید صدر می گفت امام در اسلام ذوب شده است.

امام اگر دشمن درون را نمی شناخت نمی توانست دشمن بیرون را از بین ببرد. دشمن بیرون مگر جزء بازتاب نفس درون آنها است. تنها راه شناخت غرایز، درون فهمی است. هابز می گوید انسان گرگ انسان است و تمام فلسفه خود را بر

آن بنا نهاده است. امام گرگ را شناخته است و آن را مدیریت کرده و در کنترل خود گرفته است

امام اگر دشمن درون را نمی شناخت نمی توانست دشمن بیرون را از بین ببرد. دشمن بیرون مگر جزء بازتاب نفس درون آنها است. تنها راه شناخت غرایز، درون‌شناسی است. هابز می گوید انسان گرگ انسان است و تمام فلسفه خود را بر آن بنا نهاده است. امام گرگ را شناخته است و آن را مدیریت کرده و در کنترل خود گرفته است.

ماکیاول می پندارد انسان شیطان است. امام شیطان درون را و هوی و هوس و غریزه مربوطه در درون خود را شناخت و آن را مهار کرده است. امام شهوت منفعت طلبی و لذت طلبی غریزی خود را شناخت و آنها را تحت کنترل خود و در کنترل فطرت و عقلانیت خود در آورد.

راه شناخت من یا منیت انسان و به تناظر آن هویت جامعه، بیرونی نیست بلکه درونی است. با کنش ها و روش های پوزیتیویستی و پراگماتیستی نمی شود انسان را شناخت. چرا که اینها عوارض و مظاهرنند. بروز و برآمد من و مای اجتماعی و هویت جامعه می باشند. کماینکه اینها هم به سبب همین نارسایی در شناخت چه بسا سپر انداخته اند.

از آگزیستانسیالیسم تا نیهیلیسم پست مدرن پسی میستی بدبینانه، همین بوده و به همین سبب ضد پوزیتیویسم اند. امام بنیاد شناس، بود. بعد نمود شناس و رفتار شناس است. ارزش ها و ضد ارزش های بنیادین و غایی انسانی و اجتماعی را شناخته. بینش و منش درونی تشکیل دهنده من فردی افراد و هویتی اجتماعی را دریافته است. کنش و رفتار جوامع متالی و متدانی را با ارجاع بدان ها به راحتی و به روشنی و به تعبیری به درستی و به دقت در می یابد. با کمترین اشارتی بدان پی می برد.

امام بود و بنیاد را کجا شناخته بود؟ خود را اول شناخت بعد دیگران را توانست بشناسد. این شناخت حقیقی است. با الهام از قرآن و روایات اسلامی که منبع و مبنای انسان سازی و جامعه و جهان سازی یقینی بوده و متضمن انسان شناسی و جامعه شناسی می باشد، قادر است انسان و جامعه و جهان عینی را به صورت واقعی بشناسد. بدون اینکه نیازمند مطالعات میدانی و داده پردازی های پر طول و تفصیل باشد. بدین ترتیب و با این روش و با این قیاس صدام را شناخت. اسرائیل را شناخت. و

امام غرب را نفی نمی کند. نه آنهایی که غرب را تقدیس می کنند و نه آنهایی که تکفیر می کنند، هر دو را نمی پذیرد. امام مدرنیسم غرب را تک ساحتی مادی و یک بعدی ظاهری می داند، غرب دو ساحتی مادی و معنوی و دو بعدی باطنی و ظاهری نیست. همان که هربرت مارکوزه می گوید انسان یک ساحتی. رنه گنون فرانسوی نیز که از بنیان گذاران سنت گرایان معاصر است، بعد مادی و سیطره کمیت را شناخت. او اسلام آورد و کتاب بحران تجدد و سیطره کمیت را نگاشت. او می گوید کمیت سیطره پیدا کرده است. مکتب فرانکفورتیان هم می گویند عقل ابزاری شده است. شئیت انگاری نیز در همین زمره است. خب امام همین ها را با خودشناسی و خودسازی حقیقی، تدبر و تفسیر یقینی قرآنی و روایی و تجربه و تأمل تاریخی عینی واقعی، عمیق تر، علمی تر و جامع تر و جدی تر درک و دریافت کرده و مطرح می کند.

امام می گوید غرب و در حقیقت مدرنیسم غربی در هر دو شاخصه به ظاهر متعارضش یعنی لیبرالیسم و سوسیالیسم فقط آسایش مادی را می بیند. که این لازم است ولی کافی نیست. مدرنیسم می گوید توسعه تک ساحتی مادی هم لازم است و هم کافی است، هندویسم می گوید توسعه مادی لازم هم نیست. امام این را سیاست ناقص و نارسا و ناکافی می دانند.

غرب یک لایه دیگری دارد که امپریالیستی و هژمونیک است و سیطره جو بوده و سلطه ایجاد می کند. این از همان نظریه هابز شروع می شود که انسان گرگ انسان است. این تنازع بقای داروینیستی و امپریالیسم یا استکبار جهانی و استعمارگری می باشد. امام این روحیه سلطه را بر نمی تابد. آن را منفی دانسته و نفی می کند. رد می کند و مقابل آن می ایستد. حرکت حکمت خیز انقلابش همین است. رمز شعور آمیز و شور انگیز آن نیز همین می باشد. ما نه سلطه گراییم و نه سلطه پذیریم. لذا از منظر امام غرب هم تک ساحتی می باشد و فقط آسایش مادی را می بیند و هم سلطه گر و هژمونیک است. چرا که گفتمان امام توحیدی دوساحتی و سلطه ستیز می باشد.

*نگاه امام در تحلیل تاریخ چگونه بوده و جریان تاریخ را چگونه تعریف می کند و از این حیث جایگاه انقلاب اسلامی را در این عصر چگونه می بیند؟

نگاه امام این است که در دوران غیبت باید تعجیل کرد. این تعجیل هم با دولت زمینه ساز میسر می شود. انقلاب و دولت اسلامی این زمینه سازی را ایجاد می کند. از بیداری و خیزش انقلابی اسلامی آغاز می شود. به تشکیل جمهوری اسلامی و جبهه مقاومت تا اتحاد جماهیر اسلامی فراز می رود. تمدن سازی نوین اسلامی را در افق و چشم انداز خود دارد. این سیر و مسیر انقلاب اسلامی مقدمه و زمینه ساز تعجیل و فرج ظهور و انقلاب اسلام(قرآن و سنت) می باشد

امام یک فلسفه تاریخ مهدوی دارد و معتقد است تاریخ یک سیر هدایتی دارد که از حضرت آدم(ع) و با شریعت و حتی دولت او شروع شده و به دوره پیامبر(ص) و مرتبه کمال جامعیت، جهانی و جاودانی رسیده است. آنگاه وارد دوره امامت شده و دچار غیبت شده است. سرانجام در آخر الزمان به دست حضرت مهدی(عج الله) می رسد. اما برای اینکه ظهور تحقق یابد، ملزوماتی لازم است. مهدویت مثل آینه است، وقتی شما مقابل آینه ایستاده اید تصویر شما هم ایستاده است و وقتی به طرف آن حرکت کنید تصویر نیز به سمت شما حرکت می کند. به این تعجیل در تاریخ می گویند.

شما اگر تلاش و تدبیر به خرج دهید در فرج هم تعجیل می شود. لذا نگاه امام این است که در دوران غیبت باید تعجیل کرد. این تعجیل هم با دولت زمینه ساز میسر می شود. انقلاب و دولت اسلامی این زمینه سازی را ایجاد می کند. از بیداری و خیزش انقلابی اسلامی آغاز می شود. به تشکیل جمهوری اسلامی و جبهه مقاومت تا اتحاد جماهیر اسلامی فراز می رود. تمدن سازی نوین اسلامی را در افق و چشم انداز خود دارد. این سیر و مسیر انقلاب اسلامی مقدمه و زمینه ساز تعجیل و فرج ظهور و انقلاب اسلام(قرآن و سنت) می باشد.

این نگاه انتظار فعال، انقلابی و بویاست. این حکمت و فلسفه تاریخ مهدوی است. لازمه این مهم نیز ارتقای هر چه فراتر کارآمدی؛ بهره وری و اثربخشی ساختاری و راهبردی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دولتی، عمومی و مردمی الهام بخش جمهوری اسلامی با توجه به رسایی و سازواری و در نتیجه کارآمدی زیرساختی اندیشگی امام می باشد. همچنانکه در هر زمان و هر کجا این کارآمدی بروز کرده است تا حد اعجاب برانگیز و حتی معجزه آمیزی رخ نموده است.

چنانکه در پدیداری و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، تاسیس نظام سیاسی بدیع و بی بدیل جمهوری اسلامی، دفاع مقدس سرافرازانه پیروز، توسعه زیربنایی کشور و در جریان فراگستری جبهه مقاومت اسلامی شاهدش هستیم. جریانانی که زمان کاملاً به نفع آن پیش می رود. هر توطئه و تهدیدی بر علیه آن از تحمیل جنگ ۸ ساله، جریان تکفیری و امروزه تحریم، نه تنها خنثی شده و نتیجه نداده بلکه نتیجه معکوس داده و به فرصتی مغتنم تبدیل گردیده است. انشاء الله آینده نیز چنین خواهد بود.

عباس بنشاسته